



برای نشستن سر سفرهٔ خالی
(نمایشنامه)

نمایشنامه

«رقابت برای نشستن سر سفره خالی»

زمستان ۹۹

آدمهای نمایش

معاون مدیرعامل	رضایی
کارگر اول	محمدرضا
کارگر دوم	علیرضا

هرگونه اجرا (صحنه‌ای، خیابانی، رادیویی) و انتشار این نمایش نامه بلامانع و آزاد می‌باشد

رقابت

مهندس رضایی پشتِ میزِ اداریِ دفترش نشسته و
محمدرضا با سری افکنده و مظلوم و غمزده در مقابلش
ایستاده.

(با نگاه و لحنی تحقیرآمیز) خب بگو بینم دردت چیه که پاشنه‌ی
در این اتاق رو از جا کندی و هی پیغام پَسغام میدی که بیای حرف
بزنی

رضایی

به خدا شرمندهم آقای مهندس رضایی. اگه گرفتار نبودم
خداگواهه اصلاً مزاحمتون نمیشدم. ولی خب شما که در جریان
مشکلاتِ من هستین

محمدرضا

- رضایی من یک سر دارم هزار تا سودا. من چه می‌دونم که تو چه مشکلاتی داری؟ حالا حرفتو بزن
- محمد رضا حق دارین، خب بالاخره شما هم گرفتارین، ولی خب الان با این ماه آقای مهندس من سه ماهه که حقوق نگرفتم
- رضایی خب که چی؟ الان حقوقت تو جیب منه که اومدی اینجا اینو به من میگی؟
- محمد رضا نه آقا، خداهشده من جسارت نکردم.
- رضایی خب پس چی؟
- محمد رضا حقیقت خواستم ببینم الان وضعیتمون چه جوریه؟ کی حقوق میدن؟ به خدا آقای مهندس رضایی، من هم گرفتارم.
- رضایی باز میگه گرفتارم. تو فکر می‌کنی من بی‌کارم؟ یا از دل خوشم اومدم اینجا نشستم با تو سر و کله بزنم؟ ها؟ الان همه گرفتارن.
- محمد رضا درست می‌فرمایین. ولی خب خداهشده سه ماهه حقوق نگرفتم. الان ماشینم به خاطر پونصد هزار تومن مونده تو تعمیرگاه ندارم برم همونو درستش کنم که لااقل برم باهاش شبا مسافرکشی کنم خرج زن و بچه‌م در بیاد.
- رضایی تو ماشینت خرابه، اون یکی موتورش خرابه، یکی زنش زاییده، اون یکی دیگه بچه‌ش مریضه، یکی یه روز شکم درده، اون یکی کون درده، واله ما اینجا شدیم ستم کش همه. یا شاید فکر کردین اینجا ضریح امامزاده‌ست ما هم شفا میدیم. ها؟

- محمدرضا خب شما بگین من الان چه کار کنم؟
- رضایی کارتو درست انجام بده، پول بیاد شماره حسابِ تک تکتون هست میزنن به کارتتون دیگه. یک قرونش تو جیبِ من که نمی‌خواد بره
- محمدرضا شما که بهتر میدونین آقای مهندس من سرِ وقت میام، سرِ وقت میرم. از کارم بگین زدم نزدم. خداوکیلی برین بپرسین یا بیاین ببینن من چه جوری کار میکنم. اضافه کاری هم وابستادم. مثل بقیه هم نیستم که از زیرِ کار در برم.
- رضایی (نرم‌تر) خب باریک‌آله. اصلش همینه. پولتو حلال می‌کنی
- محمدرضا خدشاهده من اصلاً نمی‌خوام ذره‌ای از نونی که سرِ سفره برای زن و بچه‌م میبرم حروم باشه.
- رضایی تو فکر می‌کنی من نمی‌دونم کی تو این شرکت درست کارشو می‌کنه کی از زیرِ کار در میره؟ اون زمان که دوربینِ مداربسته و این دم و تشکیلات نبود من از پشت همین دیوار می‌فهمیدم کی داره کار می‌کنه کی کون به زمین می‌زنه. الان که دیگه همه چی رو دوربین داره ضبط می‌کنه. حالا که یک همچین وضعیتی، امثالِ تو که آدمای درستی هستن و سالم کار می‌کنن باید خودشونو نشون بدن، باید همکاری کنن. نه که هی بیان نق بزنن و گردنشونو برای صد تومن دویست تومن و یک قرون دوزار جلوی مدیر و معاون و کارمندِ خَم کنن.
- محمدرضا درست می‌گین

رضایی
با مهربانی و چرب‌زبانی) امثال تو باید یک کم عزت نفس داشته باشن. کرامت انسانی داشته باشن. بالاخره همیشه که اینجوری نبوده، اینجوری هم نمی‌مونه. شرکت به این عظمت پول کارگرو که نمی‌خواد بخوره. می‌خوره؟

محمدرضا
نه آقا

رضایی
تو هم که تازه کار نیستی که... سابقه داری. جزء کارگرای قابل اعتماد شرکتی. ما روی تو حساب می‌کنیم.

محمدرضا
(خر می‌شود) به خدا آقای مهندس من آدم قدرشناسی نیستم اصلاً. بالاخره هر چی نباشه چند ساله تو این شرکت دارم زحمت میکشم. الان هم که اومدم چون خیلی حقیقت فشار روم بود مزاحم شما شدم. وگرنه اصلاً کی دیدین من بخوام برای حقوق پیام زاری دمه کنم

رضایی
تو خوب میفهمی که اینجا یک سفره‌ای پهن شده که هر کدوممون یک لقمه نونی ببریم. خودت هم خوب می‌دونی، هر کی احترام سفره رو داشته باشه اون یک لقمه نون گیرش میاد، دیر و زود داره ولی سوخت و سوز...؟

محمدرضا
نداره

رضایی
آفرین. سوخت و سوز نداره. ولی هر کی لگد بندازه و نق بزنه و هی بگه آی گشمنه، آی چرا غذا دیر شد، چرا به من کم رسید، چرا چنین شد و چنان شد، بهش میگن برو آقاجون، برو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه، غیره اینه؟

- محمدرضا نه والہ... ہمینہ کہ شما میگین.
- رضایی کسی کہ احترامِ سفرہ رو نگہ ندارہ بہش میگن خوش اومدی،
برو بذار یک نفر کہ گرسنہست بیاد بشینہ سر سفرہ. حالا حکایتِ
اینجا ہم حکایتِ ہمون سفرہست، قبول داری؟
- محمدرضا بلہ. درست می فرمایین
- رضایی **(صدایش را پایین می آورد)** بعد ہم یک چیزایی ہست کہ
شما در جریان نیستی، منتهی تو چون کارگرِ قابلِ اعتمادِ شرکتی
بہت میگم، فقط پیشِ خوت بمونہ...
- محمدرضا خیالتون راحت آقا. من اصلاً بہ کارگرای دیگہ کاری ندارم. من
سرم تو کارِ خودمہ.
- رضایی شرکت شاید بخواد تعدیلِ نیرو بکنہ. متوجہ ہستی چی میگم؟
- محمدرضا تعدیلِ نیرو؟
- رضایی میدونی تعدیلِ نیرو یعنی چی؟
- محمدرضا کیا رو می خوان تعدیلِ نیرو کنن؟
- رضایی اونایی کہ لنگ و لگد می ندازن. اونایی کہ کارشونو درست انجام
نمیدن. اونایی کہ بہ سفرہ بی حرمتی می کنن. اونایی کہ تو گوش
این و اون ہی پیچ می کنن و زر زر می کنن کہ بہ خاطرِ چہار روز
اینطرف اونطرف شدن و دیر و زود شدن حقوق، بہ خاطرِ
چہارقرون پول بی ارزش، بہ خاطرِ دو ساعت کم یا زیادِ کار میگن
کارِ شرکت رو بخوابونیم.

محمدرضا (ترسیده ولی به روی خود نمی‌آورد) خدا شاهده آقا من گفتم، یعنی خداوکیلی من یک نفر که کُلّاً سَرَم تو لا کِ خودمه.

رضایی تو اصلاً لازم نیست چیزی بگی. تو فکر می‌کنی الکی منو گذاشتن اینجا؟ طرف پاشو بذاره تو شرکت من از راه دور بهت میگم یارو امروز اومده کار کنه یا اومده گربه برقصونه.

محمدرضا خدا شاهده آقا صد بار اومدن تو گوش من خوردن که بیا کار و بخوابونیم، کار و تعطیل کنیم، به ارواحِ خاکِ پدرم گفتم برین با من کار نداشته باشین. من اومدم اینجا کار کنم یه لقمه نونِ حلال ببرم سرِ سفره‌ی زن و بچه‌م.

رضایی باریک‌آله. اینایی که دنبال این داستانا هستن یا از روی شکم سیریه، یا از روی نفهمی شونه، کسی که گشته باشه که دنبال این داستانا نیست. اونا دلشون به حالِ زن و بچه‌شون که نسوخته.

محمدرضا اونا هم بدبختا گرفتارن، گرسنه‌ن. ولی خب از روی نفهمی یک کاری می‌خوان بکنن.

رضایی گفتم که، آدمِ نفهمی که احترامِ سفره رو نگه نداره چه کارش می‌کنن؟

محمدرضا چی بگم وآله...

رضایی از سرِ سفره بلندش می‌کنن. درسته یا نه؟

محمدرضا بله آقا.

رضایی
حالا تو سعی کن حواست به کارت باشه، حواست به دور و اطرافت هم باشه. تو الان توی این وضعیت باید خودتو نشون بدی. فکر کن الان یک مسابقه‌ست، باید رقابت کنی با بقیه. رقابت توی سالم کار کردن. رقابت توی مفید بودن. رقابت توی جلب اعتماد مدیرای شرکت. یه کاری بکنی که فردا که خواستن لیست رد کنن برای تعدیل نیرو، من مهندس رضایی سَرَمو بگیرم بالا و بگم این آقا محمدرضا کارگرِ خوبیه، هر کیو بیرون کردین این یه نفر و نگه دارین. این آدمیه که به دردِ شرکت می‌خوره، احترامِ مدیر و معاون و کارفرماشو حفظ کرده. حرمت‌شکنی نکرده. اینجوری توی یک رقابتِ سالم برنده شدی. متوجه شدی

محمدرضا
بله آقا.

رضایی
حواست هم باشه اگه باز کسی اومد درِ گوشت زِر زِر کرد و حواست از کار بندازت یک ندایی به من بده

محمدرضا
من که خداوکیلی گفتم مهندس با کارگرای دیگه اصلاً دَم‌خور نیستم.

رضایی
باریک‌آله... اونا که به فکرِ زن و بچه‌ی تو که نیستن. اونا که به فکرِ پیشرفتِ تو نیستن. اونا که قرار نیست دست بکنن تو جیبشون حقوقِ تو رو بدن. ها؟

محمدرضا
بله دیگه، نخیر.

رضایی
حالا انشالله اولین پولی که برسه من خودم قول میدم جزء اولین نفرایی باشی که حقوقشون رد بشه.

محمدرضا خدا از بزرگی کمیتون نکنه مهندس. ما دیگه امیدمون اول به خدا و بعد هم به شماست آقای مهندس.

رضایی برو خیالت راحت باشه

محمدرضا بزرگواری کردین آقا. پس با اجازه من برم سر کار

رضایی برو به کارت برس.

محمدرضا خداحفظتون کنه. خداحافظ مهندس

رضایی خداحافظا...

و محمدرضا از اتاق خارج می‌شود.

۲

رفاقت

همچون صحنه‌ی پیش رضایی پشت میز اداری
دفترش نشسته و اینبار علیرضا با آرامش در مقابلش
ایستاده.

رضایی خب؟ زود درد تو بگو بینم چیه، خیلی وقت ندارم

علیرضا مهندس ما هر موقع خواستیم بیایم باهاتون حرف بزنیم وقت
نداشتین. میشه بگین دقیقاً کی وقت دارین که من برم همون
موقع بیام؟

- رضایی تو فکر کردی من بیکارم؟
- علیرضا بالاخره شما اینجا یا یک مسئولیتی دارین یا ندارین. اینم یکی از کاراتونه دیگه آقای مهندس. من کارگر سراغ شما نیام سراغ کی برم؟
- رضایی خیلی خب حالا. تو نمی‌خواد به من بگی چه مسئولیتی دارم. کارتو بگو ببینم چیه؟
- علیرضا با این ماه الان سه ماه میشه که شرکت حقوق نداده
- رضایی خب کی الان تو این سه ماه حقوق گرفته که تو نگرفتی؟
- علیرضا منم نگفتم کسی حقوق گرفته. گفتم شرکت سه ماهه حقوق نداده.
- رضایی خب الان میگی من چه کار کنم؟
- علیرضا من نمی‌دونم چه کار کنین. من فقط می‌دونم شما اینجا معاون مدیرعاملین و مثلاً مسئولیت دارین.
- رضایی چیه؟ شاید فکر کردی حقوق تو جیب منه، ها؟
- علیرضا نمی‌دونم و آله...
- رضایی (عصبانی می‌شود) ... شرم و حیا هم که هیچی دیگه؟ می‌خوای بیا جیبای منو بگرد

- علیرضا والّٰه آقاي مهندس من فقط از جيبِ خودم خبر دارم و باقاي
کارگرایی که مثل من سه ماهه حقوق نگرفتند. کاری هم به جيبِ
شما ندارم. فقط اومدم تکلیفمونو روشن کنین.
- رضایی تکلیفتون مشخصه.
- علیرضا چه جوری مشخصه؟
- رضایی تو حقوق می‌خوای یا نه؟
- علیرضا محض رضای خدا که کار نمی‌کنیم مهندس. کار می‌کنیم که
حقوق بگیریم دیگه
- رضایی باریک‌آلّه... پس اگه حقوق می‌خوای سرتو بنداز پایین کارتو بکن،
- علیرضا والّٰه الان سه ماهه سرمون پایینه. پس کو حقوق؟
- رضایی (کلافه) تو مثل اینکه نمی‌فهمی نه؟
- علیرضا بلانسیبتِ شما آقاي مهندس گاو هم که مثلاً هیچی نمی‌فهمه و
سرش یه سره پایینه و از اونطرف روز به روز شیرشو می‌دوشن اگه
یه مدّت آخورش خالی باشه بالاخره سرشو میاره بالا.
- رضایی (با لحنی پدرانّه) خجالت بکش... پس عزّتِ نفست کجاست؟ تو
کرامتِ انسانی خودتو با گاو یکی می‌کنی؟
- علیرضا وقتی به خاطر نداری مجبور بشی دستتو جلوی این و اون دراز
کنی خودبه‌خود فاتحه‌ی کرامتِ انسانی خونده میشه مهندس.

وقتی فکرِ قرض و بدهی اخلاقِ آدم و توی خونه برای زن و بچه‌ش مثلِ سگ کنه کرامتِ انسانی رو می‌خواد چه کار؟

رضایی
فرقِ انسان که اشرفِ مخلوقاتِه با حیوان باید تو همین شرایطِ سختِ مشخص بشه. این حرفا برای تو زشته. تو کارگرِ قدیمی این شرکتی. هر کی ندونه من که می‌دونم.

علیرضا
جنابِ مهندس رضایی، ول کن این حرفا رو. من خودم پای منبرِ بزرگ شدم. الان داستانِ حقوق چی میشه

رضایی
(مهربان) بشین

علیرضا
آقای مهندس، شما زیاد وقت ندارین، کارگرا هم اون بیرون منتظرن تا من خبرِ وضعیتِ حقوق رو براشون ببرم.

رضایی
گفتم بشین به دقیقه...

علیرضا
(روی صندلی می‌نشیند) بفرما آقا ما در خدمتیم.

رضایی
به نظرِ تو شرکتِ به این عظمت، با این اعتبار، میاد خودشو به خاطرِ حقوقِ تو خراب کنه؟ ها؟

علیرضا
آقا شما چرا فکر می‌کنین مسئله فقط حقوق منه.

رضایی
پس مسئله چیه؟ منم که از همون اولِ بهت گفتم درد تو بگو، تو هی خودتو با گاو و سگ و شغال مقایسه کردی

علیرضا
مسئله حقوقِ کُل کارگراست که اون بیرون منتظرن.

رضایی
تو به بقیه چه کار داری عزیز من؟ مگه تو وکیل وصیِ بقیه‌ای؟

- علیرضا
اولاً که اونا همه رفیقای منن. بعدشم مشکلی نیست که. شما اگه وقت داشته باشین میرم میگم همشون بیان اینجا. خوبه؟
- رضایی
نه... تو مثل اینکه دنبال دردِ سر می‌گردی
- علیرضا
چه دردِ سری آقای مهندس؟ من به نمایندگی از طرفِ کارگرا اومدم ببینم وضعیتِ حقوقمون چی میشه.
- رضایی
تو الان فکر می‌کنی حقوق اومده و به تو ندادن؟
- علیرضا
باز که میگین تو. من تنها که نیستم
- رضایی
باشه. تو فکر می‌کنی که حقوق اومده و به تو و رفیقای کارگرت ندادن؟
- علیرضا
منم اومدم همینو ببرسم. که حقوق اومده و ندادن؟ یا اگه حقوق نیومده چرا نیومده؟
- رضایی
من چه میدونم چرا نیومده؟ حتماً تو راهه. ایشالله میاد. منم دعا میکنم که هر چی زودتر بیاد. دیگه چی بگم؟
- علیرضا
مهندس اگه به دعا کردن باشه که گفتم، من خودم پای منبر بزرگ شدم، زخم هم هر روز سرِ نماز داره دعای رزق و روزی می‌خونه و به آبِ بارون فوت می‌کنه و به خوردم میده.
- رضایی
خب خدا خیرش بده. الان که از دعای منم بی‌نیازی. میگی دیگه من چه کار کنم؟

علیرضا چرا حقوقاً رو نمی‌دن و هی عقب می‌ندازن؟ شما اینو به من بگین، که منم برم به بقیه بگم.

رضایی الان می‌خوای من چی جوابتو بدم؟ چی بگم؟ ها؟

علیرضا بگین آقا، هر چی دوست دارین بگین. بگین حقوقِ عقب افتاده‌ی کارگرا شده ماشینِ شاسی‌بلندِ میلیاردری زیر پای مدیرعامل و ماشینِ خداتومنی زیر پای زن و بچه‌ی مدیرعامل و سهامدارای شرکت. چه می‌دونم... بگین شده ویلا تو شمال و ویزای کانادا و کشتی مسافرتی و تور اروپا و این چیزا، ما هم بریم روی کرامتِ انسانی مون کار کنیم.

رضایی (آهی بلند می‌کشد) به خدا قسم که انسانِ بخیل و حسود همیشه در رنجه.

علیرضا بخیل و حسود چیه دیگه مهندس؟

رضایی آدمِ بخیل و حسود که شاخ و دم نداره دیگه. آقا تو هم برو کار کن، زحمت بکش، پول در بیار، شاسی‌بلند سوار شو. ویلا تو شمال بخر و برو خارج. این چه اراجیفیه دیگه؟

علیرضا الان به نظرِ شما من و این بچه‌هایی که اون بیرون منتظرِ خبرِ حقوقِ عقب افتاده‌شون و ایستادن تو این سه ماه کار نمی‌کردیم، نه؟ عاطل و باطل راه میرفتیم؟

رضایی خدا برای هر کسی یک رزق و روزی‌ای مقدر کرده.

علیرضا (می‌خندد) مهندس، میشه از آقای مدیرعامل بپرسین دعای رزق و روزی چی میخونه به ما هم بده بخونیم. یا حداقل دعای رزق و روزی ای که خودتون می‌خونین هم بهمون بگین قبوله. چون دعاهاى ما ديگه جواب نمیده.

رضایی کاشکی شما کارگرا به جای مسخره کردن یه کم به تلاشتون اضافه می‌کردین.

علیرضا میدونم اگه به تلاشون اضافه کنیم مدیرعامل و شرکاش هواپیمای شخصی هم می‌خرن. نه که بخیل باشیم، نه خدا شاهد... فقط دیگه در توانمون نیست.

رضایی تو اگه زرتنگ باشی، اگه تو این وضعیت که همه دربه‌در دنبال کار می‌گردن بچسبی به کارت و خودتو خوب نشون بدی و تو کارت پیشرفت کنی تو هم می‌تونى شاسی بلند سوار بشی. اون که هیچ، هواپیمای شخصی هم می‌تونى سوار بشی. فکر کردی مدیرعامل از آسمون اومده؟ یا از اول با ماشین شاسی بلند از شکم مادرش به دنیا اومده.

علیرضا نه مهندس. من می‌دونم شکم مادر اون بنده خدا پارکینگ نبوده. شکم زشم پارکینگ نبوده که بچه‌شو با اون ماشین زاییده باشه که هر چندوقت یه بار بیاد اینجا به کارگرا بگه برن ماشینشو بشورن. ولی هر چیزی یه حساب کتابی داره. دو دو تا چهارتای ما کارگرا همیشه خیلی اگه زور بزنه سه تا میشه، دو دو تایی مدیرعامل و امثال مدیرعامل میشه چهار میلیون و چهارصد میلیون و چهارمیلیارد. می‌دونین چرا؟

رضایی	چرا؟
علیرضا	چون مدیرعامل و امثالِ مدیرعامل دارن روی شونه‌های چهارتا کارگر و چهارصدتا کارگر و چهارهزارتا کارگر مثل من حساب کتاب می‌کنن. که اگه ماها کار نکنیم اینا نمی‌تونن دو دوتاشون رو چهار تا کنن، چه برسه به شاسی بلند و شاسی کوتاه و امثالهم. (و از جا بلند می‌شود) امری نیست مهندس؟
رضایی	بین... تو کارگرِ خوب و قابلِ اعتمادی هستی.
علیرضا	منم یه کارگرم مثل باقی کارگرا مهندس. مثل باقی زُفَقام.
رضایی	تو فرق می‌کنی. تو آدمِ باهوشی هستی.
علیرضا	دستِ شما درد نکنه.
رضایی	باهات تعارف نمی‌کنم. واقعاً می‌گم. (صدایش را پایین می‌آورد) به خاطرِ همین می‌خوام یه چیزی بهت بگم که بین خودمون بمونه...
علیرضا	بفرمایین
رضایی	بشین یه لحظه
علیرضا	بگین. راحتم.
رضایی	بشین گفتم.
علیرضا	(می‌نشیند) بگین آقا

- رضایی
رضایی
- ببین، شرکت شاید بخواد تا چند وقت دیگه تعدیل نیرو کنه...
(بی تفاوت) خب؟
- علیرضا
علیرضا
- سعی کن تو این روزا تا می‌تونی دل به کار بدی که فردا که خواستن لیست زد کنن من مهندس رضایی سرمو بگیرم بالا بگم اگه هرکیو خواستین تعدیل کنین و بیرون کنین این آقا علیرضا رو نگه دارین، این کارگریه که به درد شرکت می‌خوره. این آدمیه که میشه روش حساب کرد و باید نگهش داشت.
- علیرضا
علیرضا
- اول اینکه دست شما درد نکنه مهندس که خبر دادین. دوم اینکه بچه‌ها که این قضیه رو بفهمن، اگه خوشحال نشن لااقل تکلیف خودشونو می‌دونن.
- رضایی
علیرضا
- خنگ‌بازی چرا درمیاری؟ قرار نشد به باقی کارگرا بگی. تو باید از این فرصت بهترین استفاده رو ببری که بتونی برای موندن رقابت کنی.
- علیرضا
علیرضا
- ممنون که به فکر من بودین مهندس. ولی من رفاقت کارگرمو با رقابت برای عزیزکردن خودم پیش کارفرمایی که خودشو خونواده‌ش و دور و اطرافیان‌ش از گوشت و پوست و استخون همین بچه‌ها دارن بالا میرن عوض نمی‌کنم.
- رضایی
علیرضا
- تو کُلاه خودتو محکم بگیر باد نبره. چه کار به بقیه داری؟
کرامت انسانی ما هم اینجوریه دیگه مهندس.

رضایی
خلاصه از ما گفتن بود. اینجا یه سفره‌ای پهنه، هر کی احترام
سفره رو نگه داره یه لقمه نون گیرش میاد،

علیرضا
(دوباره از جا بلند می‌شود) حالا من یه چیزی می‌گم شما خواستی
پیش خودت نگه دار، خواستی به بالا اطلاع بده. بچه‌ها تصمیم
گرفتن اگه تا آخر این هفته حقوقا رو واریز کردن که هیچ، وگرنه
از اوّل هفته کارو می‌خوابونیم

رضایی
(با دهن کجی) یعنی چی؟ یعنی می‌خواین اعتصاب راه بندازین؟

علیرضا
ما بهش می‌گیم اعتصاب، ولی در اصل شاشیدن تو سفره‌ایه که
برامون پهن کردن. سفره‌ای که توش هیچی نیست، جُز مِت. با
اجازه مهندس... (علیرضا از اتاق بیرون می‌رود و رضایی را در
بُهِت تنها می‌گذارد)...

برپایان